هو العلیم

نقمت و بدبختی مردم به سبب جهلشان

شرح دعای افتتاح ـ مجلس دوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلَّى اللَه عَلىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ مِن الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ الدّين

اللَهمّ إنّ أفتَتِحُ الثَّناءَ بحَمدِكَ، و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوابِ بِمَنِّكَ، و أيقَنتُ أنّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحِمينَ فى مَوضِعِ العفوِ و الرَّحمة، و أشَدُّ المُعاقِبينَ فى مَوضِعِ النَّكالِ و النَّقِمة، و أعظَمُ المُتَجَبِّرينَ فى مَوضِعِ الكِبرياءِ و العَظَمة.

«و من يقين پيدا كردم كه تو ارحم‌الرّاحمينى در جاى عفو و رحمت؛ يعنى آن محلّى كه محلّ عفو، إغماض، گذشت، پوشش، ستّاريت، و محلّ افاضه و بخشايش از طرف تو باشد، آنجا رحمت تو از همهٔ رحمت‌كنندگان، منتخَب و مختار است و از همه پسنديده‌تر. و در جايى كه جاى نكال (نكال: به معنى انتقام و پاداش است، و نَقِمة: در مقابل نعمت، به معنى سخط و غضب) و آنجايى كه جاى پاداش و مجازات و سخط و غضب است، آنجا تو رحمت نمى‌فرستى بلكه عقاب مى‌كنى، و عقاب تو هم خيلى شديد است. و در آنجايى كه از اين بالاتر است و با كبريائيّت و عظمت و استقلال تو مبارزه مى‌شود، تو از همهٔ متجبّرين عظيم‌تر و بزرگ‌ترى و به‌هيچ‌وجه من الوجوه نمى‌خواهى در عظمت تو شكافى پيدا بشود و تُلمه‌اى پديد بيايد، و به‌هيچ‌وجه من الوجوه در عظمت تو رخنه‌اى پيدا نمى‌شود، و مى‌ايستى و هر موجودى كه بخواهد در مقابل تو استكبار كند او را به خاك فرو مى‌نشانى.»

قبح عقلى رحمت و عطوفت در موضع مجازات و عقوبت

در اين جملات مى‌بينيم كه مى‌فرمايد:

أيقَنتُ أنّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحمين؛ «يقين دارم به‌درستى كه تو خود تو ...!»

جمله، جملهٔ اسميّه است و جملهٔ اسميّه هم كه براى تأكيد مى‌آيد، «أنّ» هم كه براى تأكيد است، اين دو تأكيد. بعد «أنت» كه ضمير منفصل است، بعد از كافِ خطاب كه اسم «أنّ» است، مى‌آيد؛ اين هم براى تاكيد است ديگر! پس مطلب در اينجا خيلى مؤكَّد و خيلى مهم است، و با چند تأكيد بيان شده است كه:

«يقينِ من بر همين اساس است كه در جايى كه موضع رحمت و عفو است حتماً حتماً حتماً تو

ارحم‌الرّاحمینی، و در جایی که جای گوش‌مالی است تو اشدّ المعاقبینی.»

و حقّ مطلب هم همین است که در میان ما افرادِ انسان که از علم و حکمت پروردگار ذرّه‌ای به ما داده شده است، یک قطره‌ای از دریاها و اقیانوس‌ها داده شده ـ باز هم این تشبیه از ضیقِ عبارت است و مطلب از این بالاتر است ـ ما هم یک جایی که جای عفو و رحمت است، رحمت می‌دهیم؛ جایی که جای مجازات است، مجازات می‌کنیم؛ و جایی که کسی با شخصیّت و عظمت ما مبارزه کند، طرف را می‌کوبیم. و این همان کبریائیّت و عظمت پروردگار است که طلوعش در ما به این اندازه هست.

اگر ما در جایی که جای رحمت باشد، عقاب کنیم، خُب این درست نیست و همهٔ عقلای عالم ما را دیوانه می‌دانند، چون اینجا جای رحمت است؛ مثلاً مادر انسان در نصف‌شب مریض است و آب می‌خواهد، انسان اینجا باید رحمت کند و فوراً برخیزد و برود کاسه را آب کند و بیاورد و بدهد، بلکه اصلاً آب را حاضر بگذارد بالای سرش که وقتی او از انسان آب می‌خواهد، فوراً و بدون معطّلی به او بدهد.[1] اینجا جای رحمت است. حالا اگر انسان در اینجا آمد به عنوان عقوبت در جوابِ مادر که: «آب می‌خواهم!» یک سیلی به او زد، یا یک فحشی به او داد، یا یک غُرغُری به او کرد که نمی‌گذاری ما بخوابیم، چرا چنین و چنان؛ این زشت است دیگر! عقل ما می‌گوید زشت است.

و در جایی که باید عقوبت کنیم، ما رحمت می‌کنیم؛ مثلاً کسی آمده در منزل، دزد است و آمده به ناموس تجاوز کند، من باب مثال ما به او لبخند بزنیم و بگوییم: آقا بسم اللَه، بفرما، خوش آمدی، هر شب بیا! مردم به ما چه می‌گویند؟! می‌گویند: دیوانه است دیگر! آنجا جای سیلی و کشیده و هرچه از دست انسان بیاید است و بایستی که انسان آن متجاوز را [جزا و] پاداش بدهد. و اساس وضع عالم بر این است.

لزوم تکبّر و کبریائیّت داشتن در مقابل انسان متکبّر

اگر در مواقعی که با اساسِ شخصیّت انسان ـ از نظر شخصیّت الهی، نه از نظر شخصیّت نفسی ـ مبارزه می‌کنند، مثلاً یک شخصِ متکبّری در مقابل انسان تکبّر می‌کند و مَنیّت به خرج می‌دهد، انسان نباید بگوید: آقا این مَنیّت تو درست است، و به تواضع بیفتد، و به خاک بیفتد و او را سجده کند! اینجا باید بگوید که: نه، من از تو بالاترم، تو که هستی؟!

مَن تَواضَعَ لِغنیٍّ لِغِناه، فَقَد کَفَر؛[2] «کسی که به آدم غنی و دارا به جهت غنای او تواضع کند، این تواضعش کفر است.»

اینجا انسان باید در مقابل او تکبّر کند، و اگر او بگوید: من! انسان ده برابر بگوید: من! و هیچ در

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۴۱ – ۱۴۷، داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

[2] *تحف العقول*، ص ۲۱۷؛ *الجواهر السنیّة*، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف:
«من تواضَعَ لغنیٍّ طلبًا لما عندَه، ذهَبَ ثُلُثا دینه.» و «من تواضَعَ لغنیٍّ لأجلِ غِناه، ذهَبَ ثُلثا دینه.»

مقابل او سر فرود نیاورد، و محکم بایستد!

در میدان جنگ که دو نفر در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند، و این می‌خواهد او را از بین ببرد و هستیِ او را ساقط کند، یعنی با کبریائیّت خودش پیش می‌آید؛ آن هم همین‌طور با کبریائیّت خود پیش می‌آید در مقابل این. اینها هر دو در مقابل همدیگر اعظم‌المتجبّرین هستند. او می‌گوید: شخصیّت من، مقام من، ارزش من، چنین و چنان، و اصلاً تو نباید در صفحهٔ روزگار باشی، و با یک شمشیر تو را با خاک یکسان می‌کنم! این هم همین‌طور. منتها کفّاری که با مسلمان‌ها برخورد می‌کنند و آن أنانیّت را بر اساس کفر و شرک ابراز می‌کنند، غلط است؛ ولی مؤمنین که این کبریائیّت را بر اساس ایمان ابراز می‌کنند، صحیح است. پس اساس کبریائیّت و خودمنشی و استقلال، صفت ممدوحی است، نه صفت مذموم؛ منتها انسان باید در جای خودش اعمال کند.

تجلّیِ «أعظَمُ‌المتجبّرین» در امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام نبرد

امیرالمؤمنین علیه السّلام که به جنگ می‌آمد، رجز می‌خواند: من چنینم و چنان! کیست که بیاید در مقابل من؟

أنا الّذی سَمَّتنی أُمّی حَیدَرَة ❊❊❊ کَلَیثِ غاباتٍ کَریهِ المَنظَرَة[1]

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید و حیدر: یعنی شیر، شیر اهل بادیه، مثل آن شیری که در بیشه‌ها زندگی می‌کند و انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد، و منظرش به اندازه‌ای مَهیب و زننده است که انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد.»

می‌گویند بعضی‌ها که در جنگل شیری را می‌بینند، دیگر احتیاج نیست که شیر بیاید و اینها را بِدَرَد، همین‌که آنها چشمشان به شیر بیفتد، این چشم شیر به اندازه‌ای مهیب است که این افراد همین‌طور خودشان از ترس می‌میرند، خودشان با همان دیدن چشم شیر می‌میرند! این‌طور چشم شیر مهیب است!

حضرت هم در موقعی که شمشیر دست می‌گیرد، نمی‌آید به عَمرو بن عَبدِوُد بگوید: من آن کسی هستم که سر به سجده می‌گذارم و برای پروردگار خاضع و خاشع هستم، برای تو هم خاشع‌ام؛ نه، این سجده را آنجا من برای خدا می‌کنم تا اینکه کبریائیّت و عظمت خدا در این صحنه، ظهور و بروز کند. به حضرت گفت: «برو ای بچه! من با پدر تو دوستی و آشنایی داشتم و نمی‌خواهم دستم به خون تو آغشته شود!»

امیرالمؤمنین گفت: «من خیلی دوست دارم دستم به خون تو آغشته بشود و توی مشرک را از روی زمین بردارم! من چنین و چنانم.»[2]

خُب روشن است که این مواضع، مواضع مختلف است دیگر! اگر اظهار کبریائیّت و شخصیّت مطلقاً

---

[1] *الطّبقات الکبری*، ج ۲، ص ۸۵؛ *صحیح مسلم*، ج ۵، ص ۱۹۵؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۲۷.

[2] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۳۶.

مذموم بود، که خدا در انسان قرار نمی‌داد. شخصیّت و آقایی و آقا منشی و خود محوری و استقلال، مثل بعضی از صفات دیگر غریزه‌ای است از غرائز انسان. صفت شهوت، صفت غضب، اینها غریزه است و بسیار خوب است؛ و کسی که غضب نداشته باشد انسان نیست، کسی که شهوت نداشته باشد انسان نیست، اگر انسان شهوت غذا نداشته باشد از گرسنگی می‌میرد، اگر انسان شهوت جنسی نداشته باشد نسل در دنیا از بین می‌رود، اگر انسان غضب نداشته باشد از ناموس نمی‌تواند دفاع بکند.

غضب پیغمبر

پیغمبر غضبناک می‌شد به‌طوری‌که رنگش سرخ می‌شد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست، رگ‌های گردنش از شدّت غضب بر افروخته می‌شد و باد می‌کرد و ورم می‌کرد.[1] حالا بگوییم غضب بد است؟! امّا کجا غضب می‌کرد؟ در جای خود! وقتی همهٔ غنائم جنگی را قسمت کرده و برای خودش یک شاهی هم بر نداشته بود، آن غنائمی که اصلاً به حساب نمی‌آمده است، آن‌وقت فلان انصاری می‌گوید که: «محمّد در این قسمت عدالت به خرج نداد!» عبداللَه بن مسعود این سخن را شنید، گفت: «قسم به خدا، این سخن را به پیغمبر خواهم رساند!» آمد پیش پیغمبر و گفت: «فلان کس دربارهٔ شما هم‌چنین چیزی می‌گفت.» پیغمبر آن‌قدر ناراحت شدند، آن‌قدر ناراحت شدند! گفتند که: «به برادرم موسی بیش از این نسبت دادند فصَبَرَ، صبر کرد. اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند؟!»[2]

ابن‌مسعود می‌گوید: «پیغمبر آن‌قدر ناراحت شد و حالش تغییر کرد که من اصلاً پشیمان شدم و گفتم: ای کاش نگفته بودم و کاش این خبر را به پیغمبر نداده بودم!»

این شخص خیال می‌کند که این غنائم باید روی میل و سلیقهٔ خودش قسمت بشود! این غنائم اختیارش به دست پیغمبر است، وقتی غنیمت را می‌گیرند چهار پنجم آن مال مسلمان‌ها است که قسمت می‌کنند و یک پنجم آن مِلک پیغمبر است، خُمس غنائم مِلک پیغمبر است و پیغمبر به اختیار خودش هرجا دلش بخواهد می‌دهد. یک‌مرتبه صد شتر از این یک پنجمِ خودش را به ابوسفیان می‌دهد، صد شتر به معاویه می‌دهد، صد شتر به که و به که و...؛ اینها که دیروز مسلمان شدند و هنوز هم اسلامشان

---

[1] *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۱۳۵؛ *الصّوارم المهرقة*، ص ۱۱۵؛ *إعلام الوریٰ*، ج ۱، ص ۳۷۲.

[2] *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۳۸۸:

«أنّه کان یُقَسِّم مالًا بین المسلمین، إذ وقَف علیه رجلٌ غائرُ العینَین مشرفُ الحاجبَین، فقال: "ما عَدَلتَ فیما قَسَّمت!" ثمّ ولّیٰ فتغَیَّر وجهُ رسول‌اللَه و قال: "فإذا أنا لم‌أعدِل فمَن یَعدِل؟ ولکن قد أُوذِیَ موسیٰ من قبلی فصَبَر...."»

معلوم نیست و همه منافق‌اند، چرا می‌دهد؟ به جهت ﴿وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾[1]،[2] اینها را می‌دهد برای إسکات، اینها را می‌دهد برای اینکه مبارزه و جنگ نکنند و با کفّار نسازند، اینها را می‌دهد برای اینکه آنها را رئیس لشکر کند تا بروند بت‌ها را بشکنند.

پیغمبر همین خالد بن ولید ملعون را رئیس لشکر می‌کرد و با او می‌رفت بت‌ها را می‌شکست و شهرها را می‌گرفت؛ و خیلی از رؤسایی که پیغمبر برای لشکر می‌گماشت همین افراد بودند. آخر سلمان فارسی که نمی‌تواند رئیس لشکر بشود، ابوذر هم نمی‌تواند، مقداد هم نمی‌تواند، اینها آدم‌هایی هستند پاک، منزّه، صاف و دارای مقام پاکی و طهارت؛ امّا آن کسی که می‌خواهد بت بشکند و شهر را بگیرد و... روحیهٔ جنگی خاص لازم دارد. مثل خالد بن ولید با همان حقّه‌بازی‌هایش که در جنگ اُحد وقتی که کفّار شکست خوردند و مسلمان‌ها آنان را تعقیب کردند برای غنیمت گرفتن، مترصّد آن رخنهٔ کوه بود تا اینکه مسلمانان حرکت کردند و آن رخنه را خالی گذاردند؛ آنها آمدند و آنجا را گرفتند و مسلمان‌ها را شکست دادند.[3] لذا پیغمبر همین‌ها را می‌فرستاد برای جنگ، اگر اینها نبودند اصلاً کسی نبود، آن‌وقت پیغمبر باید اینها را اسکات کند.

اگر پیغمبر غنائم را می‌خواست، خمس تمام این غنائم را برای خودش برمی‌داشت. آمد بالای آن شتر و دستش را به کوهان آن گرفت و مقداری از پشم‌های شتر را در دست گرفت و گفت:

قسم به خدا! یک پنجم از این، مالِ ماست؛ ولی من همهٔ آن یک پنجم را به شما دادم. ببینید من یک شاهی برای خودم برنداشتم، یک درهم برنداشتم، تمام این خمس را هم به خود شما برگرداندم! دیگر این چه ایرادی است که می‌گیرید؟[4]

مگر می‌شود پیغمبر در قسمت غنائم عدالت نکند؟! آخر می‌گفتند: «ابوسفیان که قوم‌وخویش خودش است! ابوسفیان از بنی‌امیّه است و بنی‌امیّه هم با بنی‌هاشم پسرعمو هستند!» همین ابوسفیانی که اوّل

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ٦٠:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ فَرِيضَةٗ مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ﴾؛

امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه: «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدّیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

[2] *فتح الباری*، ج ۸، ص ٤٤؛ *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ٦٣؛ *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۲۹۹. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ﴿وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾ رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٦ و ١٧، ص ۲۸۰.

[3] *إعلام الوری*، ج ۱، ص ١٧٦.

[4] *همان*، ص ۲٤۲.

دشمن و اوّل خون‌ریز بوده است، حالا که مسلمان شده است، پیغمبر باید او را نگهداری کند؛ آن‌وقت پیغمبر را به این حرف‌ها متّهم می‌کنند!

سنجش عدالت با وجود مقدّس حضرت پیغمبر

به‌علاوه، اصلاً ما عدالت را از کجا می‌شناسیم؟ عدالت چیست؟ چه کسی گفته: عدالت خوب است و غیر عدالت بد است؟ غیر از این است که خدا و پیغمبر عدالت را به ما نشان می‌دهند؟ ما اگر کانون عدالت را در پیغمبر نبینیم، کجا می‌بینیم؟ ما باید عدالت را با پیغمبر بسنجیم، نه پیغمبر را با عدالت! آن عدالتی که پیغمبر را با آن می‌سنجیم، تصوّر ما از عدالت است و صد در صد اشتباه است؛ چون هر کسی عدالت را به میزان افکار خودش طوری تعبیر می‌کند که با مزاج خودش سازش دارد.

انسان که با رفیقش یا با دشمنش می‌رود پیش قاضی برای قضاوت؛ اگر قاضی بر لَه (به نفع) انسان حکم کند، می‌گوید «بَه! عجب قاضی عادلی است!» اگر بر علیه (به ضرر) انسان حکم کند، می‌گوید: «این ظالم است و عادل نیست!» هرکسی همین‌طور است! آن‌وقت هرکس بیاید پیش شما، اگر بگوید: «حق با توست.» می‌گویید: «بَه‌به!» اگر بگوید: «حق با تو نیست؛ حق با رفیق تو است.» می‌گویید: «نه آقا! اشتباه می‌کنی، غلط است! یا از خواب بلند شدی و هنوز گیجی و حرفت را نمی‌فهمی! یا آن‌قدر بیداری کشیدی که بی‌حواس شده‌ای! یا بالأخره با آن شخص حساب داری! و الاّ چرا بر لَه من حکم نکردی؟!»

عدم اعتبار افکار و سلائق انسان در عدالت

بنابراین عدالت بر اساس افکار و توهّمات انسان نیست، و این معیارِ عدالت نیست، حق این نیست؛ حق چیز دیگری است، حق یک واقعیتی است، و با این تعبیر می‌خواهد به انسان بسازد و می‌خواهد نسازد.

بهترین فلسفه در عالم، آن فلسفه‌ای است که با واقع تطبیق کند، یعنی واقع را به انسان نشان بدهد. حکیم، آن کسی است که این آب را الآن بگوید: «آب است و در آن یخ است و درجهٔ حرارتش فلان است، و مثلاً این تُنگ رو به قبله واقع شده است.» عین واقعیت را از نقطهٔ نظر بحث‌های خود به انسان نشان بدهد؛ امّا اگر حکیم در جایی نتواند از عهده بربیاید و در بعضی از مسائل نتواند از برهان استفاده کند و واقعیت را نشان ندهد، آن حکمتْ تامّ نیست. و لذا بسیاری از مکتب‌های فلسفهٔ دنیا اصلاً به‌کلّی باطل است؛ چون نمی‌توانند واقعیت را نشان بدهند. سوفَسطائیّین و شکّاکین و بسیاری از افرادی که امروزه هم طرف‌دار دارند، همین‌طور هستند؛ می‌آیند و واقعیت را برای انسان غیرِ واقع نشان می‌دهند.

دین بر اساس واقعیت است؛ پیغمبر دروغ نمی‌گوید، نفس پیغمبر عدالت است، ادراک پیغمبر عین واقعیت است، تمام واقعیت‌ها باید با او سنجیده بشود. آن‌وقت ما بگوییم پیغمبر و امیرالمؤمنین عدالت نکردند چون طبق خواست ما نبوده و به ابوسفیان و فلان شخص صد شتر دادند! دلش خواسته بدهد، مِلک خودش است. مِلک خود امام است، هرجا بخواهد، می‌دهد.

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾ [1] **یکی از مصارف زکات، دادن آن به کفّار است! انسان برای چه زکات را همین‌طور می‌دهد به کفّار؟ برای اینکه قلب آنها را به اسلام متمایل کند. یکی از مصارف زکات، تألیفِ قلوب است که انسان زکات می‌دهد به منافق و کافر و مشرک که دل آنها به اسلام نزدیک بشود، یا اینکه وقتی دشمنی می‌خواهد به انسان حمله کند، آنها دفاع کنند، یا برای دفاع با انسان هم‌پیمان بشوند؛ اینها را ﴿ٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ﴾ می‌گویند. مصارفش را خدا معیّن کرده، قرآن معیّن کرده است. خودِ این پیغمبر آورندهٔ قرآن است و خودش گویندهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ﴾** [2] **است، آن‌وقت انسان می‌گوید که: «نه، این پیغمبر عدالت ندارد!» آیا جا ندارد که پیغمبر عصبانی بشود و بگوید که: «برادر من موسی هم از این اذیّت‌ها می‌شد، و صبر کرد.» آن‌وقت پیغمبر با اینها چه کار کند؟ اینجا «أَشَدُّ المُعاقِبینَ فی مَوضِعِ النَّکالِ و النَّقِمَة» است.**

پیغمبر آمده ما را با عین واقعیت تطبیق بدهد، و دیدِ اسلام دیدی است که عین واقعیت را به ما نشان می‌دهد، و مکتب ولایت و تشیّع مکتبی است که عین واقعیت را نشان می‌دهد، هیچ تغییر نمی‌کند. این آب سردی را که انسان می‌خورد، می‌گوید: سرد! شما دیگر نمی‌توانید به نیّت گرم بخورید و نمی‌توانید گرمش کنید، یا اگر گرم باشد نمی‌توانید او را در عالَم خارج سردش کنید. می‌گوید: واقعیت آنچه هست، هست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام یک آدمی است که این وجودش با واقعیت و با حقیقت سرشته و تطبیق شده است، تمام واقعیت‌های عالم را باید با او اندازه گرفت![3] و او نفسِ علم است. علم یعنی واقعیت،

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

[2] سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۴۹:
«حقّاً خداوند شما را به عدل و احسان امر می‌کند.»

[3] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۳، ص ۶۱:
«مسند أبی‌یعلیٰ: عبدالرّحمن بن أبی‌سعید الخدری، عن أبیه قال: مَرّ علیٌّ بن أبی‌طالب، فقال النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "الحقّ مع ذا، الحقّ مع ذا!"
و سُئِل أبوذر عن اختلاف الناس عنه، فقال: "علیک بکتاب الله و الشّیخ علیّ بن أبی‌طالب، فإنّی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یقول: علیٌّ مَعَ الحقّ و الحقُّ معه و علیٌّ لسانُه، و الحقُّ یدُور حیثُ ما دارَ علیٌّ."»
"روزی حضرت علیّ بن أبی‌طالب عبور می‌کرد، پیامبر فرمودند: «حق منحصراً با این شخص است، حق منحصراً با این شخص است!»
از جناب أبوذر در مورد اختلاف مردم نسبت به امیرالمؤمنین پرسیدند، پاسخ داد: «بر تو باد به کتاب خدا و شیخ علیّ بن أبی‌طالب، زیرا حقیقتاً من از پیامبر شنیدم که فرمودند: آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هرجا که علی بگردد و دور بزند.»"

در مقابل جهل؛ جهل یعنی نرسیدن. این لیوان‌ها در مقابل ما هست و ما علم به او داریم؛ امّا پشت این دیوار چه خبر است، علم نداریم و نسبت به او جهل داریم.

نقمت و بدبختی مردم به سبب جهلشان

مردم گرفتار جهل‌اند و امور غیر واقعی را واقع می‌پندارند و بر اساس آن هم عمل می‌کنند، پس چوبِ چه چیزی را می‌خورند؟ چوبِ جهل می‌خورند![1]

نمونه‌هایی از جهل مردم

می‌گوید: «این لیوان که الآن در اینجا واقع شده، برکت است، سعادت و رحمت است؛ اگر این لیوان را شما آنجا بگذارید، نقمت و بدبختی است، آسمان به زمین می‌آید، زمین خسف می‌شود و چنین و چنان!» این دروغ است! ما این لیوان را می‌گذاریم آنجا، نه سقف فرو می‌آید و نه زمین خسف می‌شود، هیچ طور نمی‌شود!

«اگر کسی شب حمام برود جن‌ها چنین‌اش می‌کنند؛ اگر کسی روز سه‌شنبه ناخن بگیرد حتماً بچه‌هایش می‌میرند؛ اگر کسی در شب چهارشنبه مهمان دعوت کند چنین و چنان می‌شود؛ اگر کسی در شب شنبه چیزی را به عنوان تحفه برای انسان وارد منزل کند چنین و چنان می‌شود و... !» این حرف‌هایی را که عرض می‌کنم باور بفرمایید! «اگر درخت این‌طور تکان بخورد این‌طور می‌شود؛ اگر آن‌طور تکان بخورد آن‌طور می‌شود!» و عجیب این است که بسیاری از خود ما هم مبتلای به این مسائل هستیم! و اینها عین جهل است، جهل محض!

می‌گویند: «سابقاً در منزل یکی از بزرگان، این الاغی[2] در شب شنبه‌ای بارِ گچ آورد و ریخت در دالان. این آقا تا آمد و دید الاغی شب شنبه بارهای گچ را آورده، نوکرهایش را صدا کرد و آنها با بیل تمام این گچ‌ها را ریختند بیرون تا فردا دوباره بریزند داخل! چون شب شنبه نباید چیزی در منزل بیاورند، و الاّ چنین می‌شود و چنان!» این جهل است دیگر! «این ستاره اگر اینجا باشد چنین، این ستاره اگر آنجا باشد چنان» اینها همه‌اش مطالبی است بدون مدرک و بدون اساس، آن‌وقت انسان می‌آید این واقعیت‌نمایی را واقع خیال می‌کند، و بر اساسش سینه می‌زند، کُشت‌وکشتار می‌کند، زندگی‌اش را روی آن قرار می‌دهد و حبّ و بغضش را روی آن قرار می‌دهد.

مثلاً رسم است عروس را که می‌خواهند به منزل داماد ببرند، نباید مادر عروس باشد؛ و الاّ اگر برود، مادر داماد هزار تا کار می‌کند! به چه مناسبت؟! چون اگر کسی شب جمعه عروسی کند، مادر داماد می‌میرد؟! این چه علّیتی برای مردنِ او دارد؟! اتّفاقاً شب جمعه عروسی کردن خیلی خوب و مستحب،[3]

---

[1] *نهج البلاغة*، ج ٤، ص ١٧٨ و ٢٣٨:
«قال علیه السّلام: "النّاسُ أعداءُ ما جَهِلوا؛ مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهل‌اند."»

[2] مراد شخصی است که با الاغ، بار جابه‌جا می‌کند. (محقّق)

[3] *من لا یحضره الفقیه*، ج ٣، ص ٥٥٤.

و خیلی جاها مرسوم است. حالا این چه بوده و از کجا این حرف‌ها پیدا شده، واللَه من نمی‌دانم از کجا پیدا شده است! خیال می‌کنم شاید یک وقتی در شب جمعه‌ای می‌خواستند عروسی کنند، و آن مادرشوهر نمی‌خواسته و گفته است: اگر این کار را بکنی، چنین و چنان می‌شود! و این رسم مانده است و بعدها روی آن حساب و کتاب باز کرده‌اند.

بله، آنچه در روایات صحیح آمده این است که: «انسان در روز پنج‌شنبه ناخن بگیرد، حمّام کند و نظافت کند، برای اینکه روز جمعه آماده باشد برای رفتن به نماز جمعه.»[1] و انسان پنج‌شنبه را برای این کارها می‌گذارد که آماده بشود برای نماز جمعه، و روز جمعه غسل می‌کند و می‌رود. این درست است!

تبعیّت از جهل یعنی بت‌پرستی

امّا بی‌جهت بگوییم: کسی که شب ناخن بگیرد چنین و فلان و... ؛ اینها همه جاهلیّت است، و جهل هم از همه چیز بدتر است![2] یعنی برای انسان یک بتی می‌شود، و خلاصه بت‌پرستی هم غیر از این چیزی نیست. بت‌پرست‌ها این بت‌ها را از یک سنگی یا از طلا و جواهر یا از استخوان‌ها می‌تراشند ـ من بت‌های کوچک دیده‌ام که به اندازه‌ای قشنگ این بت را از استخوان تراشیده بودند، به اندازهٔ یک بند انگشت بود و واقعاً باید به آن تراشنده هزاران آفرین گفت که چه صنعتی به کار برده است! معلوم بود که این بت از بت‌های سابق بوده است که اینها را می‌پرستیدند و می‌گفتند: خدا است ـ بعد می‌آیند در مقابل آن قربانی می‌کنند،[3] و قهر و لطف او را قهر و لطف می‌دانند، و جسارت به او را چنین می‌دانند. بعضی بت‌ها مثل بت لات و عزّیٰ را که از طلا می‌ساختند و یا از سنگ می‌تراشیدند، بزرگ‌تر بود و به اندازهٔ قامت انسان و به شکل انسان بود، آن‌وقت برایش نذر می‌کردند، قربانی می‌کردند، بچّه‌های خودشان را واقعاً جلوی او قربانی می‌کردند و سر می‌بریدند،[4] و غضب و محبّت بت را غضب و محبّت می‌دانستند و می‌گفتند: واقعاً بر ما غضب می‌کند! ما این کار را بکنیم تا خوشحال بشود؛ اگر این کار را بکنید بدش می‌آید! و بر همین اساس عمل می‌کردند.

کارهای خرافی و جاهلانهٔ ما یعنی بت‌پرستی

پس شما خوب توجّه کنید که همین کارهای ما یک نوع بت‌پرستی است دیگر! این سیزده‌به‌در رفتن چیست؟ آیا با بت‌پرستی تفاوتی دارد؟ انسان وقتی سیزده را نحس بداند، برایش واقعاً بد است! و روی

---

[1] *ثواب الأعمال و عقاب الأعمال*، ص ۲۳.

[2] *الکافی*، ج ۱، ص ۲۵:
«عن أبی‌عبداللَه علیه‌السّلام قال: قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "یا علیّ، لا فقرَ أشدُّ مِن الجهل."»

[3] ۳ سوره مائده (۵) آیه ۳: ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ﴾؛
امام شناسی، ج ۸، ص ۶۱: «و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان، بر روی سنگ مَعْبَد کشته می‌شود.»

[4] ۴ سوره انعام (۶) آیه ۱۳۷: ﴿وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَٰدِهِمْ شُرَكَآؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُواْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾.

این هم کار کنند و تبلیغ کنند که در روز سیزده هر کس کار کند، برایش آمد ندارد! و اگر انسان در بیابان نرود و علف گره نزند، چنین و چنان می‌شود! قسم به خدا این سیزده با دوازده و با چهارده از نقطه نظر واقعیّت هیچ تفاوتی ندارد! به هر حکیمی بگویید، هیچ تفاوتی ندارد. تمام اعداد دنیا که شروع می‌شود از یک، دو، سه و... می‌رسد به دوازده و بعد سیزده و بعد از آن چهارده!

وقتی شما می‌خواهید سربازان صف اوّلِ لشگری را بشمارید، سیزده تا می‌شوند. حالا شما اسمش را سیزده نگذار، بگو: «دوازده به اضافهٔ یک؛ چهارده منهای یک؛ پانزده منهای دو؛ بیست منهای هفت!» هر چه می‌خواهید بگویید، بالأخره سیزده است دیگر! در اطاق سیزدهِ بیمارستان را می‌بندند و خالی می‌گذارند ـ این را که عرض می‌کنم واقعیت دارد و واقعیت خارجی‌اش در همین‌جا وجود دارد ـ و اطاق سیزده بیمارستانشان را قفل می‌کنند و می‌گویند: اگر مریض برود در آن، آمد ندارد و او می‌میرد!

تبدیل خرافات به تمدّن و فرهنگ

خُب اینها هم لواداران تمدّن و فرهنگ! و وای از آنجایی که زمام امور به دست جُهَلا و بی‌فرهنگان بیفتد، و یک اطاق را تعطیل کنند چون به نام سیزده است! و به آن ترتیب اثر بدهند و پول خرج کنند، و برای سیزده اهمیّت قائل بشوند و بیایند مسافرت کنند و دکّانشان را تعطیل کنند و زندگی‌شان را تعطیل کنند و یک روز، مملکت را بخوابانند![1]

همهٔ اینها حساب دارد، این حرف‌ها همه حساب دارد دیگر! خدا انسان را مؤاخذه می‌کند که این کارها بر چه اساس و فکری است؟ پیغمبر گفته است؟ امام گفته است؟ این کدام قاعده و کدام سنّت است؟ شما که مسلمان شدید و قیام برای اسلام می‌کنید، آخر این چه قیامی است؟! اگر این کار را بکنید، آن‌وقت دیگر «أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضِعِ النَّکالِ و النَّقِمَة»؛ خدا پاداش [و عقاب] می‌دهد!

مگر بت‌پرستی چیست؟ این بت‌پرستی که زن‌ها و مردهای طائف داشتند و این همه به بت‌های خودشان علاقه به خرج می‌دادند، تا جایی که وقتی از طرف پیغمبر فرستادند تا بت‌های طائف را بشکنند، مردم بسیج شدند و عزا گرفتند و زن‌ها بدون چادر ریختند در خیابان‌ها[2] ـ می‌گویند: وقتی مصیبتی به زن‌های عرب می‌رسد که هیچ مصیبتی بالاتر از آن نیست، آنها بدون چادر و مکشّفه و با سرهای برهنه و موی پریشان می‌روند در خیابان‌ها ـ که می‌خواهند بت لات را خراب کنند و از طرف محمّد فرستادند و می‌خواهند بت را بشکنند! حالِ ما مگر غیر از این است؟ پس چرا ما به کار آنها می‌خندیم؟

بت ساختیم در دل و خندیدیم *** بر کیشِ بد، بَرَهْمَن و بودا را[3]

جاهلیّت یعنی پافشاری روی سنّت‌های ناشی از موهومات و خرافات

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نوروز و بدعت‌های انحرافی آن رجوع شود به *نوروز در جاهلیت و اسلام*.

[2] *دلائل النبوّة*، ج ۵، ص ۳۰٤؛ *السّیرة النبویّة*، ج ۲، ص ٥٤١.

[3] *دیوان پروین اعتصامی*، قصیده شماره ۱.

دیگر ما نباید بر کیش برهمن و بودا بخندیم درحالی‌که خودمان بت‌پرستیم! بت‌پرستی یعنی انسان یک چیزی که واقعیت ندارد را بگذارد اینجا و آن را عَلَم کند و بگوید: واقعیت دارد! و پای آن بایستد و سینه بزند و بگوید که: این واقعیت دارد!

تمام امور اسلام، قرآن، پیغمبر و امیرالمؤمنین مخالف با این مسئله هستند و شیعه هم مخالف با این مسئله است. امّا مرام تسنّن، مرام یهود و مرام نصاری ـ نه واقعیت دینشان ـ این حرف‌ها را می‌پسندند؛ چون دین و کیش تمام آنها بر اساس موهومات و خرافات است. خرافات یعنی یک اموری که اصالت ندارد و آنها اصالت می‌دهند و بر اساسش کار می‌کنند.

امیرالمؤمنین این‌طور نیست، قرآن این‌طور نیست، قرآن بدترین گناهان را جاهلیّت می‌شناسد.[1] جاهلیّت یعنی آدابی که انسان از روی جهل و کوری و نابینایی عمل می‌کند. مشرکین قریش قبل از اسلام از روی جهل، مؤدّب به آدابی بودند: بت‌پرستی می‌کردند، دور خانهٔ کعبه سوت می‌کشیدند و طواف می‌کردند، یا عریان طواف می‌کردند[2]،[3] یا چنین و چنان؛ و اینها همه از آداب جاهلیّت است، و قرآن که آمد، گفت: این جاهلیّت است، وقتی که شما اسلام آوردید دیگر به جاهلیّت عمل نکنید! آنها مال جهل بود و الآن عالَم، عالمِ نور است.

سنّت جاهلی به عنوان بدترین گناهان در قرآن

لذا بدترین فحشی که در اسلام بر آن آداب و رسوم داده شد، همان «سنّت جاهلی» است. در همهٔ روایات داریم که آن سنّت، سنّت جاهلی است. تا گفتند: «سنّت جاهلی» دیگر کسی عمل نمی‌کند، چون بدترین کار در مقابل اسلام سنّت جاهلی است.

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ﴾؛[4] [«در آن زمانی که کفّار در دل خود عصبیّت جاهلیّت را راه دادند و از آن حمیّت پیروی کردند.»[5]]

امّا برای مؤمنین، ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾،[6] در مقابلِ آن آداب جاهلی است.

خوب توجّه می‌کنید؟ ما دنبال رحمت و عفو پروردگار رفتیم و پروردگار در مقابلش ارحم‌الرّاحمین بود و همهٔ این سر بلندی، عزّت، عظمت و شوکت بر این اساس بود. آن‌وقت اگر انسان بیاید نتیجه را از

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مذمّت جهل در قرآن رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۳، ص ۲۹.

[2] سوره انفال (۸) آیه ۳۵: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمۡ عِندَ ٱلۡبَيۡتِ إِلَّا مُكَآءٗ وَتَصۡدِيَةٗۚ﴾.

[3] *الدرّ المنثور فی تفسیر المأثور*، ج ۳، ص ۱۸۳؛ *الکامل فی التّاریخ*، ج ۱، ص ۴۵۲.

[4] سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

[5] *امام شناسی*، ج ۳، ص ۳۰.

[6] سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶. *امام شناسی*، ج ۹، ص ۱۱۰:
«سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد!»

اینجاها به‌دست بیاورد و نتیجه این بشود که دوباره همان آداب جاهلی، نوروز، مَهرجان و آن آداب هفت‌سین، سمنو، سیزده و امثال اینها روی کار بیاید؛ و عید فطر و عید قربان و اینها همه از بین برود و دیگر در همان حوزه‌ها و زوایای تاریخ برای ما از نقطه نظر اسم باقی بماند، در اینجا به دنبال «أیقَنتُ أنّکَ أرحمُ الرّاحمینَ فی مَوضعِ العفو و الرَّحمة»، «و أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضعِ النَّکالِ و النَّقِمة» می‌آید. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[1] یعنی اگر ما، ما بالأنفس را تغییر دادیم، خدا هم تغییر می‌دهد؛ اگر ندادیم، نه. اگر ما بالأنفس را خوب کردیم، خدا از بالا و پایین برای ما نعمت و رحمت می‌بارد؛ اگر نه، ما بالأنفس را با خدا درست نکردیم و تغییرِ آن‌طرفی دادیم، خدا هم بر ما نقمت و غضب می‌بارد. و خدا دو دست دارد، و کلتا یدیه یمین: یک دست جمال دارد که «أرحمُ الرّاحمینَ فی مَوضعِ العَفوِ والرَّحمة»، و یک دست جلال دارد که «أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضعِ النَّکال و النَّقِمة» است.

حالا باید برسیم به آن بحثی که «أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ فی مَوضعِ الکِبریاءِ و العَظِمة» تا ببینیم چه چیزی از آب درمی‌آورد و نتیجهٔ اینها را به کجا می‌رساند؟

اللَهمّ صَلِّ عَلیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] ۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۱۵۳:
«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»